شهید خاوری به همراه ۳ فرزندش

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محسن نادیه خاوری از شهدای دفاع‌مقدس

نامه دخترم با شهادت بابایش برگشت خورد!

■ زینب محمودی عالمی

«سلام بابای رزمنده‌ام! حالت خوب است. از تو می‌خواهم همه دشمنان اسلام را بکشی! صدام را هم بکشی بعد به دیدارم بیایی! تولدت مبارک بابا! ان‌شاءالله سال دیگر تولدت پیش ما باشی.» متنی که خواندید از دل واژه‌های دختر خردسال شهید محسن نادیه خاوری بود که در قالب نامه برای پدر رزمنده‌اش نامه نوشته بود. منتظر بود بابا از جبهه برگردد. اما قبل از اینکه نامه به مقصد برسد، بابا به آسمان‌ها پر کشید و نامه برگشت خورد! شهید محسن نادیه خاوری هشتم اسفند ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد و هشتم اسفند ۱۳۶۲ در جزیره مجنون به شهادت رسید. این شهید بزرگوار اولین شهید دفاع مقدس وزارت کار بود. پروانه قدرتی همسر شهید که از کودکی درد یتیمی و سختی روزگار را تجربه کرده بود، زندگی عاشقانه‌ای را با شهید خاوری آغاز کرد و ثمره زندگی‌اش با شهید سه فرزند شد که دو فرزند بر اثر جراحت شیمیایی همسرش معلولیت دارند. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با همسر صبور شهید محسن نادیه خاوری است.

چه سالی با شهید خاوری ازدواج کردید؟

من و محسن سال ۱۳۵۶ با هم ازدواج کردیم. پدر شوهرم رضا نادیه خاوری معمار بود و دهه هشتاد از دنیا رفت. محسن از همان کودکی هوای پدر و مادرش را داشت و برای آنها دل می‌سوزاند. از برادر خواهرهای قد و نیم قدش نگهداری می‌کرد. واسطه آشنایی ما برادر زن عمویم بود. ایشان با محسن دوست بود و از این طریق با هم آشنا شدیم و مراسم خواستگاری انجام شد. همسرم سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید و ما کلاً شش سال با هم زندگی کردیم.

سال‌هایی که زیر یک سقف با همسر شهیدتان زندگی کردید اخلاق و رفتارشان چطور بود؟

اخلاق و رفتار همسرم عالی بود. در دبیرخانه وزارت کار مشغول بود. زمان آشنایی‌مان گفت حقوق کارمندی می‌گیرم و حتی از فیش حقوقش کپی گرفت و نشانم داد. بعد از ازدواج‌مان مقید بود هر روز به مادرش سربزند. می‌گفت مادرم نمی‌تواند از پله‌ها پایین بیاید و زباله‌ها را دم دربگذارد. باید بروم کمکش کنم. هیچ موقع از گل بالاتر به پدرومادرش نگفت. از بین هفت فرزند، خدا او را گلچین کرد و شهید شد.

قبل از انقلاب، مبارزات سیاسی داشت. آن موقع برخی از مغازه‌دارها تخم مرغ و خاروبار را مخفی می‌کردند و به مردم نمی‌دادند. نفت و روغن جیره‌بندی می‌شد. همسرم تخم مرغ‌ها را از مغازه‌دارها می‌گرفت و به مردم طبق تعرفه دولتی می‌فروخت و پولش را به مغازه‌دارها می‌داد. سال ۵۷ که انقلاب شد، برنج کپنی بود. ما در حدود شش، هفت ماه برنج نداشتیم. می‌گفتم محسن برنج نداریم. اما او برنج آزاد نمی‌خرید و می‌گفت خیلی از مردم توانایی خرید برنج ندارند!

شهید خانواده‌ای مذهبی داشت و دوست داشت ما حجاب داشته باشیم. به لقمه‌ای که سرسفره آورده می‌شد دقت می‌کرد که شبهه‌ای نداشته باشد.

از چه سالی به جبهه رفتند گویا این شهید بزرگوار محافظ بیت امام خمینی(ره) بودند؟

همسرم از سال ۱۳۵۹ به عنوان داوطلب بسیجی به جبهه می‌رفت. وقتی در جبهه بود به او حقوق نمی‌دادند. چون لنگ مخارج خانه بود، استعفایش را سال ۶۰ نوشت و دوره آموزشی سه ماهه در سپاه دید و بعد به حفاظت شخصیت‌ها رفت. سال ۱۳۶۰ برای حفاظت بیت رهبری انتخاب شد. سال ۱۳۶۲ هم که به شهادت رسید، تازه وزارت کار طی حکمی نوشت که او کارمند ما است! به همکارانش گفتم حالا که شهید شده ما را می‌شناسید؟ وزارت کار به آن بزرگی یک شهید دارد که همسرم است.» همسرم هیچ موقع از کارش چیزی نمی‌گفت. به ما می‌گفت در جبهه آبدارچی است. در عملیات آزادسازی خرمشهر، در ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران حضور داشت. محسن از سال ۵۹ تا ۶۲ در جبهه بود و پیش از شهادت یک بار مجروح شد. وقتی به مرخصی آمد چند ماه در خانه ماند و باز به جبهه رفت. سال ۵۹ که دوقلوهایم را باردار بودم، برای زایمانم به مرخصی آمد. دوقلوهایم را هفت ماهه زایمان کردم. می‌گفت باید به جبهه بروم. گفتم بچه‌ها کوچک هستند! زمانی که نفت کپنی بود باید صف می‌ایستادم با سه بچه کوچک چه کاری می‌کردم! دوقلوهایم یک پسر و یک دختر بودند. پسرم بعد از سه ماه بر اثر سرما و نداشتن نفت سینه پهلو کرد و از دنیا رفت. وقتی بیمارستان بودم محسن به مرخصی آمد. گفتم فقط یک شرط دارد که دوباره به جبهه بروی! شرطش این است که محاسنت را بزنی! وگرنه نمی‌گذارم به جبهه بروی. محاسنش را زد و با بچه‌ها عکس انداخت! گفت حالا می‌توانم بروم؟ مگر شرط نگذاشتی. مگر اجازه ندادی؟ با بچه‌ها عکس انداخت و از من خداحافظی کرد. وقتی به جبهه رفت دوستانش از او پرسیده بودند پس ریش‌هایت چی شد؟ گفته بود: همسرم اجازه جبهه نمی‌داد، برای همین محاسنم را زدم و به جبهه آمدم.

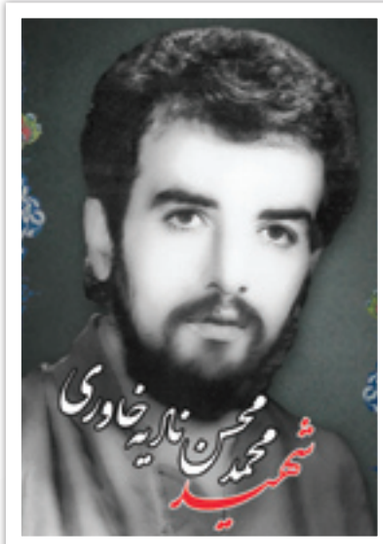

وقتی بیمارستان بودم محسن به مرخصی آمد. گفتم فقط یک شرط دارد که دوباره به جبهه بروی! شرطش این است که محاسنت را بزنی! وگرنه نمی‌گذارم به جبهه بروی. محاسنش را زد و با بچه‌ها عکس انداخت! گفت حالا می‌توانم بروم؟ مگر شرط نگذاشتی...

تاریخ ولادت و شهادت شهیدتان یک روز است؟ نحوه شهادت‌شان چطور بود؟

بله، همسرم ۸ اسفند به دنیا آمد و ۸ اسفند خلعت شهادت پوشید و از این دنیای فانی رخت بربست! ۱۲ اسفند خبرآوردند همسرم به شهادت رسیده است. ۱۴ اسفند پیکر پاکش به خاک سپرده شد. اگر شهید بهرام شه پریان نبود، پیکرش به دست ما نمی‌رسید. همسرم سال ۱۳۶۲ در جزیره مجنون بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید. شهید ابراهیم همت فرمانده لشکرشان در عملیات خیبر بود. شهدا در جزیره مجنون داخل باتلاق افتادند و برخی از آنها مفقودالاثر شدند. اما شهید شه پریان نیروهایش را شناسایی کرد و به عقب آورد!

حال و هوای بچه‌ها موقع شهادت پدر چگونه بود؟

موقع شهادت محسن، دختر اولم کلاس اول بود. داخل کلاس گریه می‌کرد و تلاطم داشت. یک روز معلمش مشغول گفتن املا بود که دخترم وقتی کلمه بابا را نوشت، بالای اسم بابا یک خط باز کرد و نوشت شهید!

دخترم آن روزها برای پدرش نامه‌ای نوشت که هرگز به دست همسرم نرسید! معلمش به من گفت: همسرت در منطقه جنگی است؟ دخترت خیلی دل نگران پدرش است. دخترم همان لحظه شهادت پدرش تب کرد. بچه‌ها چون ذات پاکی دارند، خدا آگاهشان می‌کند. آن روزها دخترم خیلی بی‌قرار بود و بهانه بابا را می‌گرفت.

در آخرین وداع شما با همسرتان چه گذشت؟

همسرم در سفر آخرش خداحافظی عجیبی داشت. هیچ موقع این طور به جبهه نمی‌رفت. بچه به او چسبیده بود. به زحمت جدایش کرد و گفت بغل مامانت بمان. بعد به من گفت که نشد راه رفتن بچه را ببینم! هر موقع دلتنگ شدی و سختی‌های زندگی زیاد شد سوره والعصر را بخوان.

دفعه آخر که از جبهه تماس گرفت، گفتم من دیشب خواب دیدم چه شکلی شهید شدی! به من گفت: به دلت بد راه نده. بچه شیر می دهی غصه نخور! در خواب حالت شهادت همسرم را دیدم. با وجود سه فرزند زندگی بدون همسرم واقعاً سخت بود. من ۲۴ ساله بودم که همسرم شهید شد. شبی که می‌خواست به جبهه برود، گفت بعد از شهادتم ازدواج می‌کنی؟ گفتم آره ازدواج می‌کنم! جوانم تا کی بنشینم. بعد خیلی جدی گفتم: جبهه نرو. گفت پروانه واقعاً ازدواج می‌کنی؟ گفتم شوخی کردم. با لباس سفید به خانه ات آمدم و با کفن از خانه ات بیرون می‌روم! گفت: مدیونی اگر جنازه‌ام را آوردند این حرف را نزنی. وقتی پیکر همسرم را آوردند بچه‌ام یک ساله بود. گفتم باید برای آخرین بار همسرم را ببینیم و به وصیتش عمل کنم. درست همان طور که درخواب دیدم، شهیدم صورت نداشت. به خاطر خمپاره سر و صورتش به شدت آسیب دیده بود. وقتی او را دیدم نشناختم. گفتم صورت شهید من این نیست! گفتند این شهید شماست. خواستم دستش را بگیرم، اما دستش هم جدا شده بود! یک پایش هم جدا شده بود. دستش را کنار پیکرش گذاشته بودند. زیر گلویش گل بود. فقط لب‌های شهیدم معلوم بود. وقتی کفن را کنار زدم به یاد حرف شهیدم افتادم که می‌گفت مدیونی حرف‌هایت را در معراج به من نزنی. لحظه‌ای که با همسر شهیدم برای آخرین بار وداع می‌کردم، او را با صورت سالم دیدم. انگار همان صورتی بود که در خواب دیده بودم. گلاب به صورتش ریختم. همان حرف‌هایی که برای وداع آخر زدم به شهیدم گفتم: خیالت راحت باشد تا زمانی که زنده هستم برای بچه هایت پدری و مادری می‌کنم تا آن دنیا دستم را بگیری. وقتی پیکر همسرشهیدم را دیدم آرام شدم! همه می‌پرسیدند چطوری او را دیدی! گفتم شوهرم خواب بود. چیزی نبود که از او بترسم. تعجب کرده بودند! گفتم من فقط زیبایی دیدم.

بعد از شهادت همسرتان کسی از شما حمایت کرد تا بچه‌ها را بزرگ کنید؟

خودم بچه‌ها را بدون پدر، بزرگ کردم. محسن قبل از شهادت به من گفت: اگر یک روز خواستی ازدواج کنی، با کسی ازدواج کن که بچه‌ها در آرامش باشند. خواستگار زیاد داشتم ولی ازدواج نکردم. اگر بنابر بچه و زندگی بود که دارم. همیشه فکر می‌کنم شوهرم جبهه است و وظیفه‌ام است با بچه‌ها زندگی کنم. همیشه در زندگی نگاهم به شهیدم بود. شهدا زنده‌اند! وقت‌هایی که سختی می‌کشیدم و می‌بریدم با خودم نجوا می‌کردم و به همسرم می‌گفتم چرا رفتی با سه بچه تنهایم گذاشتی! من از کودکی زندگی سختی داشتم. کلاس چهارم دبستان بودم که مادرم مرحوم شد. کلاس هفتم بودم، پدرم به رحمت خدا رفت. با یتیمی بزرگ شده بودم. متأسفانه بعد از اینکه محسن شهید شد، خانواده همسرم حمایتی نکردند. من خانه پدرم زندگی کردم.

سخن پایانی.

همسرم اعتقاد داشت این انقلاب به انقلاب امام زمان(عج) وصل می‌شود. امام خمینی(ره) زمینه ساز انقلاب امام زمان(عج) است. هر موقع محسن از جبهه به تهران می‌آمد، در کمیته انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد و همیشه سعی می‌کرد برای سخنرانی امام خمینی به دیدارشان برویم. خیلی امام را دوست داشت.

یادکرد

«حاجی علی» گمشده‌اش را در شام یافت

■ علیرضا محمدی

سردار محمدرضا(علی) زاهدی یکی از نام آشناترین فرماندهان دوران دفاع مقدس بود که با فرماندهی بر دو یگان خط شکن «تیپ ۴۴ قمربنی هاشم(ع)» و «لشکر ۱۴ امام حسین(ع)»، سال‌های طولانی در بطن دفاع مقدس، جزو فرماندهان رده میانی جنگ به شمار می‌رفت. این شهید بزرگوار طبق گفته خودش ۴۵سال در پی شهادت بود. او عاقبت پس از عمری خدمت خالصانه، توسط بدترین و شقی‌ترین دشمنان اسلام یعنی صهونیست‌ها به شهادت رسید.

■ جانشین خرازی

در زندگی جهادی شهید زاهدی یک نکته بسیار حائز اهمیت است. او قبل از آنکه فرماندهی تیپ ۴۴ قمربنی‌هاشم(ع) را برعهده بگیرد، در کادر فرماندهی لشکر ۱۴ امام حسین(ع) خدمت می‌کرد و همواره از او به عنوان جانشین حاج حسین خرازی نام برده می‌شد. حاج علی زاهدی از یاران نزدیک شهید خرازی بود و از طرف دیگر بسیار مورد توجه و علاقه رزمندگان اصفهانی به شمار می‌رفت.توجه رزمندگان لشکر ۱۴ به او باعث شد که پس از شهادت خرازی، کسی جز حاج علی زاهدی شایستگی جانشینی او را در این لشکر خط شکن نداشته باشد.

در تاریخ دفاع مقدس می‌بینیم که برخی از فرماندهان لشکرها آن قدر در بین نیروهایشان از مقبولیت برخوردار بودند که تعیین جایگزین برای آنها کار راحتی نبود. شهید خرازی که مؤسس لشکر ۱۴ امام حسین(ع) بود، از بدو تشکیل این تیپ (که بعدها تبدیل به لشکر شد) تا اسفندماه ۱۳۶۵ فرماندهی آن را برعهده داشت و رزمندگان این لشکر را با نام او می‌شناختند.

از همین رو بود که شهید زاهدی پس از شهادت حاج حسین خرازی، وظیفه سختی برعهده داشت. او باید جایگزین اسطوره‌ای بی‌بدیل چون خرازی می‌شد و الحق که به خوبی توانست از عهده این وظیفه مهم برآید و لشکر ۱۴ امام حسین(ع) را از اواخر سال ۶۵ تا سه سال پس از پایان دفاع مقدس راهبری کند.

■ فرماندهی متواضع

یکی از بارزترین خصوصیات اخلاقی و فرماندهی شهید زاهدی، تواضع مثال زدنی او بود. در گفت وگو با همرزمان دوران دفاع مقدس‌اش دریافتیم که چطور این فرمانده لشکر، مثل یک بسیجی ساده با نیروهایش برخورد می‌کرد و بر قلوب آنها حکم می‌راند. از تواضع و فروتنی شهید حاج علی زاهدی روایت‌های بسیاری نقل شده است. یکی از همرزمانش می‌گفت که او تا می‌توانست در تشییع پیکر شهدای بسیجی، این رزمندگان گمنام جبهه‌های دفاع مقدس شرکت می‌کرد و از خانواده‌های آنها دلجویی می‌کرد.

شهید زاهدی پس از دفاع مقدس تا رده فرماندهی عالی سپاه پیش رفت و فرماندهی نیروی زمینی، قرارگاه ثارالله(ع)، معاونت عملیات سپاه و همین طور حضور چندین ساله در نیروی قدس، از جمله سمت‌هایی بود که این سردار رشید اسلام آنها را تجربه کرد اما هیچ سمت و جایگاهی نتوانست ذره‌ای از تواضع او بکاهد و همواره مثل دوران دفاع مقدس با دیگران و خصوصاً همرزمانش برخورد می‌کرد.

حاج علی زاهدی همان طور که از جمله شاخص‌ترین فرماندهان میدانی در جنگ تحمیلی بود، در نحوه شهادتش نیز ثابت کرد که همواره در کف میدان نبرد است. او سال‌ها در پی شهادت از کوه‌های غرب و صحراهای جنوب کشور گذر کرد و عاقبت گمشده خویش را در دیار شام یافت. همان جا که چند سالی است مشهد مدافعان حرم شده و اینبار قرعه به نام حاج علی زاهدی افتاده بود تا جانش را در جبهه بدون مرز مقاومت اسلامی برسر ارزش‌ها و اعتقادات خویش بدهد. حاج‌علی رفت پیش حاج حسین خرازی و حالا صفت زیبای شهادت پس از ۴۵ سال بر اول اسم او نیز افزوده شده است.

شهید زاهدی پس از دفاع مقدس تا رده فرماندهی عالی سپاه پیش رفت و فرماندهی نیروی زمینی، قرارگاه ثارالله(ع)، معاونت عملیات سپاه و همین طور حضور چندین ساله در نیروی قدس، از جمله سمت‌هایی بود که این سردار رشید اسلام آنها را تجربه کرد اما هیچ سمت و جایگاهی نتوانست ذره‌ای از تواضع او بکاهد

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۹۸

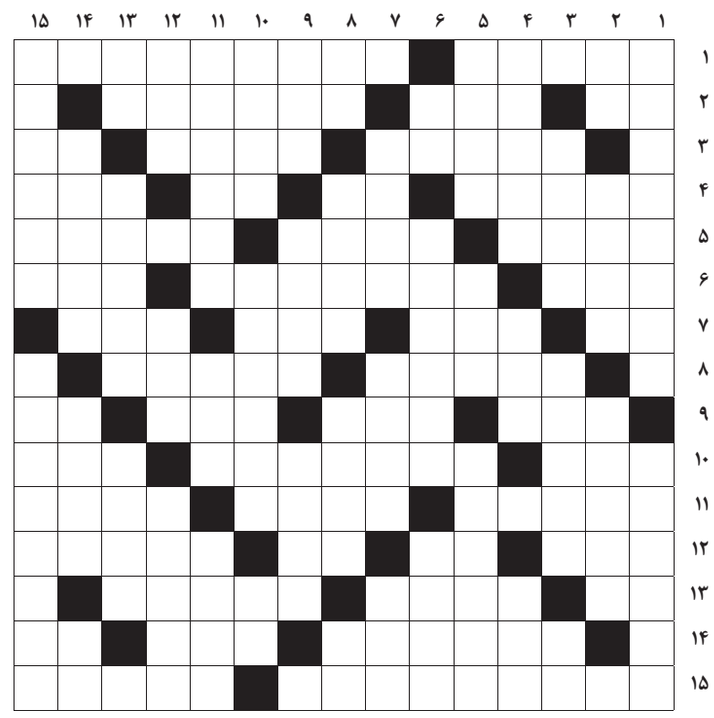

از راست به چپ

■ ۱- شهر محل شهادت شهید محسن فخری‌زاده- پدر علم اقتصاد ■ ۲- آش- سخن زیر لب- زمانی به سیستان اطلاق می‌شد ■ ۳- خود را به ناخوشی زدن- شهر زادگاه شاه عباس صفوی- فرورفتگی ظرف بر اثر ضربه ■ ۴- از پیامبرانی که حیات جاودانه یافته است- خاک کوزه‌گری- طلا- سوا ■ ۵- موش خرما- نام قدیم ژاپن- کشور حایز رتبه اول در تسلیح شیمیایی صدام ■ ۶- چین و شکن- چتر نجات- نظرات انتخاباتی ■ ۷- کجاست- لابیرنت- مالدار- دندانه کلید ■ ۸- با استعداد- کارگاه هنری ■ ۹- بزرگی- دستور- مسیر- نگاه خیره ■ ۱۰- وفای به عهد- مأمور اطفای حریق- قربانگاه حاجیان ■ ۱۱- از اماکن دیدنی تهران- وصف قهوه مرگ‌آور دوران ناصرالدین شاه- خاک ■ ۱۲- جواب مثبت- کشنده بی صدا- رود- نصف چهره ■ ۱۳- تصدیق روسی- برچیده شده- نوعی برنج ■ ۱۴- راهگذر- عددی سه رقمی- همدم چوپان ■ ۱۵- عارضه‌ای در چشم- درودگری

از بالا به پایین

■ ۱- مثل درآمد کارمندی- شهری که مظهر مقاومت لقب گرفته ■ ۲- حرف همراهی- نیاز دردمندان- رفق ■ ۳- مسیحی- غیر حقیقی- شماره مخصوص ■ ۴- همداستان ژولیت- طناب محکم- لوله غذا ■ ۵- کوفتن خرمن- مساوی شطرنج- سم‌الفار ■ ۶- مروارید- سوره ۷۹- کوژ ■ ۷- مسجد تخریب شده در صدر اسلام- پایتخت سوریه- پیچش شکم ■ ۸- رود آرام- تماس تلفنی- آزردگی- رود فرانسوی ■ ۹- جمله قرآنی- خودی- پلیس عربی ■ ۱۰- از درختان جنگل‌های شمال- نقاشی روی شیشه- یک بر روی یک ■ ۱۱- تیم ورزشی ارامنه- گودال- رد و اثر ■ ۱۲- ابزار داوری- گمراهی- نوعی چرم ■ ۱۳- ترش و شیرین- شتر تندرو- گلوله ■ ۱۴- شمشیر هندی- کمربند مسیحیان- فرمانده بدن ■ ۱۵- پایتخت آلبانی- به طور تصادفی و اتفاقی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۸						۶	۹	
۳							۲	
			۸		۷			
	۶							
	۵			۷		۲		۱
				۵	۴			۷
		۹	۲			۸		
		۴				۱		
۱		۵		۹				

۹	۸	۴	۶	۵	۹	۷	۷	۱
۵	۹	۱	۷	۷	۸	۴	۹	۶
۶	۷	۷	۱	۴	۹	۵	۹	۸
۸	۷	۵	۴	۷	۶	۹	۱	۹
۱	۶	۹	۹	۸	۵	۷	۷	۴
۹	۴	۴	۷	۹	۱	۸	۶	۵
۷	۱	۹	۸	۶	۷	۹	۵	۷
۷	۹	۸	۵	۱	۷	۶	۹	۹
۷	۵	۶	۹	۹	۹	۱	۸	۷

جدول کلمات متقاطع
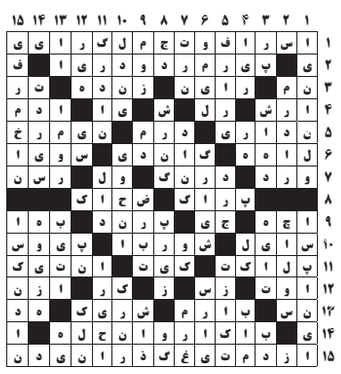
پاسخ جدول شماره ۶۹۹۷